

نقد کتاب

دریافت و برداشتی از :

«ویرانه‌های مذبور»

از : خورخه لوئیس بورخس
ترجمه احمد میرعلایی

ناشر : کتاب زمان

هوشنگ گلشیری

من زندگی تکرده‌ام ، می‌خواهم
دیگری باشم

برای آن‌که پاره‌ای از خود را (اعم از تجربه‌ها و یا کشف‌های به صورت رسیده‌اش را) می‌نویسد و به چاپ می‌سپارد ، دوباره شدن ، آنهم با هر داستان یا هر شعر ، ضرورتی است . پاره‌ای هم اوست ، منی دیگر شده که می‌تواند مثلاً عقاید بورخس

سال ۱۹۴۵ را رد کند و یا بپذیرد . و پارهٔ دیگر چیزی است به قالب کلام و در دست این و آن که در ازای چند تومانی مالک آن شده‌اند تا آنجا که خود را محق می‌دانند تا به هیأت خواننده و یا منتقد بر جای آن انگشت بگذارند و یا در قفسه‌های از پیش آماده شده بچینند . و آنگاه که همه بیش و کم این پارهٔ دوم را فراموش کردند باز این نویسنده یا شاعر است که به سراغش می‌رود و همچون فرزند گم شده بازش می‌یابد ، و یا همچون کتابی مستعمل بر پیشخوانی . دیداری است با غریبه‌ای آشنا که نه زمان بلکه دیگران بر چهره‌اش داغ‌ها نهاده‌اند . آخر این آفریدهٔ ذهنی خلاق ، با دیگران و در دیگران زیسته است و اکنون دیگر چهره‌اش مسخ شده ، همچون یاری دیرین که در روسپی‌خانه بازش یابیم و آب توبه بر سرش بریزیم . راستی این روسپی که چنین ارزان و چنین به کرات با دیگران بوده است کیست ؟

- خوب ، بنشین عزیزم ، آنجا . عذر می‌خواهم که اول نشناختم .

دیداری است یا مصیبتی ، آنهم با مخلوقی که جریان خلقتش در حیطهٔ کلام ، جریانی ناگهانی و خلق الساعه نبوده است ، یا حتی نسخه‌ای برابر اصل از آدمی

دیگر ؟ ... مصیبتی است .
- فکر میکنم همان شب دیدمتان . کجا بود ؟

و نه یک شب فقط ، بلکه شب‌ها . چرا که زمان خلق لااقل با اولین کلمه‌ای که می‌نویسیم آغاز می‌شود و تا تصحیح غلط‌های چاپی ادامه دارد . گفتم لااقل ، برای اینکه گاه خلق یک آدم ، وسوسهٔ مصر خلق یک آدم ، از روزها و بلکه سالها پیش آغاز می‌شود و به حالت کمون در ذهن نویسنده جولان دارد . در این فاصلهٔ کوتاه یا طولانی باید با مخلوق زیست ، از مجرای کلام ، و یا در ذهن شکش داد ، با او به یک بستر رفت و یادر سرمیزی به نوشخواری نشست و به سلامتی آغاز تولدش ، یا سالگرد تولدش :
- نوش !

و در انتظار بازتاب نوش نشست ، چرا که خلق ، جریانی است متقابل ، یعنی همراه با مخلوق ، خالق نیز شکل عوض می‌کند ، همچون مجسمه‌سازی که همراه با هر ضربهٔ تیشه و تلاش برای به صورت رساندن سنگ انکار ضربه‌ای نیز بر خود ، بر سنگ خویش ، فرود آورده است . و چون از سرکار خسته و کوفته برمی‌خیزد ، خود نیز دیگری است .

هنوز بورخس است ، یا کافکا یا نمی‌دانم کی . اما فقط در حیطهٔ

اسم و رسم . و شاید هم پس از خلق ، بورخس است . پیش از این هیچ نبود . و چون آفرید ، خدا شد .

و گفتیم که مخلوق ذهنی خلاق ، نسخه برابر با اصل نیست (و اگر بود چه غم ، چرا که ممکن است اصل را باز بینیم و به سرنوشت مخلوق خویش بی‌اعتنا بمانیم) . تکه‌هایی است به وام گرفته از این و آن با خمیر مایه‌ای از خود - شاید - و سرانجام در کلیت ، در فراهم آوردن تکه‌پاره‌ها ، در مجموعیت بخشیدن به آنها این نویسنده است که عامل اصلی است . و حاصل چیزی است که از این پیش نبوده و شاید از این پس فقط به تقریب ، المشاهیدی پیدا کند . (می‌گویند اشخاص داستان‌های داستایوسکی پس از انتشار کتاب‌هایش پیدا شده‌اند . یا نمود پیدا کرده‌اند) . و می‌بینیم که این مخلوق در جریان خلق گرچه در وجود نویسنده می‌زید اما فی‌نفسه دیگری است ، وجودی است که حضوری خاص خود دارد . و چون نویسنده باید در قالب او زندگی کند و یا حد اقل پوسته او را بر تن بکشد ، و در برخورد با حوادث داستان به او شکل بدهد یا عکس‌العمل او را همساز با دایره خصوصیات مذکور در داستان ، در تن و جان خویش به‌وجود آورد ، به ناچار باید به

دیگری بیندیشد که گفتیم هست ، حضور دارد . خلق مکان داستان نیز مستلزم اندیشیدن به چیز دیگری است و حتی چیزی دیگر شدن ، همچون جادوگر داستان ویرانه‌های ملور . با این توضیح که بورخس نمی‌خواهد بگوید : **یهوه** ، و یا **الله** مثلاً ، یا دست کم **عیسای نصری** ، دست‌آورد تلاش ذهنی انسان‌ها هستند در بیداری یا خواب و یاد ر لحظات اشرافی پیام‌گزاران و یا مثلاً نتیجه روایات مکتوب و منقول آنان - هر چند متناقض - حضوری است همه‌جاگیر و قابل طرح . بلکه آن روی سکه را آنهم در مقیاسی کوچکتر می‌پذیرد ، شاید هم باور می‌کند - مهم نیست - و همچنان که روایات مشحون است از گفته و مسی‌گویند و دیده‌ایم و خواننده‌اند ، داستان نیز چنین است و حاصل برای خواننده مداری است دایره‌ای شکل :

خدا - انسانی در ذهن و در طول هزار و یکشب - رویاهای پراکنده خود را فراهم می‌آورد ، آنها را شکل می‌دهد و فرزند عیسی می‌آفریند اما . . . همچنان که خدا انسان را آفرید . اما پس از این و اضافه بر آن روایات و ادعیه و اسفار ، جادوگر به ناگهان در می‌یابد همراه با رنج هر دریافت - که خود نیز همچون دست‌آورد ذهنی‌اش ساخته و پرداخته

ذهن دیگری است . می‌بینیم که داستان‌نویس به عینه همان جادوگر است و داستان نیز مفر آفرینش است یا مثلاً بسیاری از اسفار و یا شاید ویرانه‌های مدور . و آیا نمی‌شود گفت که بورخس به ناگهان در می‌یابد که خود نیز مخلوق دیگران است : آدم‌های داستانش ، افسانه‌ها ، اشیاء ، پدری کور ؟ بورخس نیز سرانجام کور شده است . دیگری شده است . دیگری بودن یا شدن ، همین - و شاید این در مورد همه نویسندگان صادق باشد . و اما اینجا ، در مورد بورخس ، باید گفت که او این احساس دیگری بودن یا شدن را در لحظات آفرینش در آدم‌ها و اشیاء داستانی‌اش دیده است . ساده‌تر اینکه چون بورخس در جریان خلق ، دیگری است ، یا می‌خواهد دیگری بشود ، همچون دیگری بیندیشد و یا احساس کند : مثلاً سنگی بشود برگذرگاهی و یا یک **گاجو** و یا یک **دشنه** و یا **جادوگری** در **آتشگاهی متروک** ، اشخاص داستان‌های او نیز چنین‌اند . و نیز چون برای درک این همانی حالات و عکس‌العمل‌های مثلاً **گاجو** بالاجبار باید دیگری شد ، سیطره جبر دیگر شدن نیز بر روابط اشخاص داستانش تحمیل شده

۱ - **Gauche** در پاراگوئه و آرژانتین ، به جوانرد گاوچران ، کاربرد باز و کمندانداز گفته می‌شود . م .

است، جبری جادویی و هراس انگیز که گریز از آن ناممکن می‌نماید، هم برای دشمنای مثلاً ویاپیرزنی تا آنجا که برای من حضور بورخس در یکی دو داستانش حضوری ساده و اتفاقی نیست، بلکه نشانه‌ای است از حضور او در لحظه خلق، نمود لحظه‌ای جریانی است که از او نشأت می‌گیرد و در همه اشیاء و آدم‌ها و حتی روابط آنها بسط پیدا می‌کند و سرانجام دوباره به او باز می‌گردد.

جلوه‌های این دیگری را در تمام داستان‌های ترجمه شده بورخس می‌شود دید. مثلاً در «زخم شمیر». راوی داستان برای بورخس از دیگری سخن می‌گوید، از مردی بنام «وین سنت مون» که چنین و چنان کرده است. اما سرانجام می‌فهمیم که این دیگری خود راوی است. چرا که «وین سنت مون» تنها وقتی می‌تواند تمامی نفرت بورخس را نسبت به خود برانگیزد که او را واگذارد - بی‌شرم حضور - به قبیح اعمال دیگری بیندیشد، نه به این آدم که اینک حضور دارد. همین ماجرا بر خواننده نیز می‌گذرد، یعنی خواننده اینجا بورخس است، در لرزش پای چشم و مشت کردن دست و گره‌ا بر او نش حضور دارد. و چون داستان به پایان می‌رسد، مرعب خواننده، بورخس، وین سنت مون، و دیگری

به خطی تبدیل می‌شود، خطی که يك سر آن خواننده است و سر دیگر وین سنت مون. نتیجه این دیدار، این رویاروی قرار گرفتن هم نفرتی است مضاعف نسبت به يك خائن و همچنین احساس همدردی و شاید وسوسه بخشش. نمونه دیگر تعمیم جبر دیگری شدن نویسنده در لحظه خلق، آدمی است که به جای دیگری بی هیچ سابقه قبلی و با انگیزه‌ای خیلی جزئی دست به قتل می‌زند. چرا که:

- هر انسانی همه انسان‌هاست. یا: عمل يك انسان چنان است که گویی همه انسان‌ها مرتکب آن شده‌اند.

و نمونه دیگر و دیگر دوام حضور دو دشمن است در دو دشمن: دو گاوچو پیش از روی در روی قرار گرفتن می‌میرند. اما دشمن‌هاشان که در طول سفر آن دو، دیگری شده‌اند پس از سال‌ها همچواری به ناگهان از خواب سالیان بیدار می‌شوند و با قدرت جادویی‌شان دو مرد دیگر را، نو بزدل بی‌خبر از فوت و فن چاقو کشی را، به جدالی خونین می‌کشاند، به میان حلقه‌ای از مردان چشم و دهان. اما جدال تماشایی اینان - گرچه تاکنون دشمن‌های را به قصد کشتن دیگری به دست نگرفته‌اند - از آن رو که مردند ممکن است ناظران صحنه

جدال را به اشتباه بیندازد با این فرض که شاید رسم و راه چاقو کشی را می‌دانسته‌اند. اما وقتی پیرزنی با کارد چاقو کشی حرفه‌ای همان کاری را می‌کند که اگر چاقو کش زنده بود می‌کرد، می‌توان به جرأت گفت که در قلمرو داستان‌های بورخس گویی انسانها ابزارای‌اند در دست اشیاء و یا که قاتل حقیقی، این پیرزن یا حتی آن دشمن نیست بلکه دیگران‌اند که سالها پیش مرده‌اند. برای همین گفتم که جبر حاکم بر داستان‌ها شاید بازتاب سرنوشت محتومی است که هر نویسنده در خلق هر داستانش با آن روبرو است: جبر دیگری شدن.

با دم زدن در فضایی چنین است که خواننده می‌تواند بپذیرد که دو برادر می‌توانند رقیقه مشترکی داشته باشند و سرانجام یکی از آندو به عنوان خود و به نمایندگی برادر، رقیقه مشترک را بکشد و دیگری نیز به جای آن یکی بگریزد. و حتی به جرأت می‌توان گفت که جاودانگان بورخس نظیر «س. گ. ل. ل.» هدایت نیستند. چرا که هدایت می‌خواهد بازتاب آنچه را که امروز در بر خورد با جهان درون و بروش احساس می‌کند در آینه «بدران آدم» ببیند و یا در آینه قرن‌های آتی، در مدینه فاضله موهوم. و در نتیجه نفس سرد خود را از

همسو ، نه در خواننده ، که در خود بنمید. اما چون برای بورخس دیگری بودن یا دیگری شدن مطرح است می بینیم جاودانگی نیز هنگامی دست می دهد که انسان ترکیبی بشود از اشیاء دیگر ، از قلب و ریه و حتی مغزی مصنوعی. تنها برای این مجموعه جدید ، این انسان اشیاء شده ، امکان خلود می تواند تحقق بیابد . یعنی ، شاید آنکه نمی تواند دیگری باشد ، آنکه در دایره بسته خویش می ماند ، درمی ماند ، مرده است . چرا که به تکرار نزیسته است ، در اشیاء دیگر ، در آدم های دیگر. و شاید نویسنده نیز چون توانسته است در آن ستاره دور بزید یاد قالب زن اثیری و . . . می تواند و باید جاودانه شود . دیگران چی ؟

من که آرزو مند بودم کس دیگری باشم قضاوت ها را تغییر دهم

کتابی بخوانم قانونی به میراث بگذارم

بی گور در این مرداب ها خواهم افتاد.

و دست آخر استحاله یک آدم در آدم دیگری ، یا یک آدم در یک شیئی ، یا یک شیئی در آدمی دیگر این امکان را به ذهن متبادر می کند که ظاهر ، هم می تواند سکه های بیست سنتی باشد و هم همه جهان . و لامحاله آنچه در این داستان ها رشک انگیز است این نکته است که بورخس هرگز

اجازه نمیدهد فکر کنیم که چنین چیزی امکان وقوع ندارد (مساله ای که بسیاری از داستان نویسان ما فراموش کرده اند و یا دست کمش می گیرند) . مثلاً به راحتی می توان پذیرفت که ظاهر گرچه سکه ای است با ارزشی معلوم و قراردادی ، اما چون حاکی همه حوادثی است که بر او گذشته است و نیز یادآور همه داستان های منسوب به همه سکه های عالم است ، فتنه او شدن چندان مستبعد نیست . و در نتیجه برای شناخت همه جهان و خدا حتی کافی است تا یک جزء کوچک از جهان را ، مثلاً سکه ظاهر را ، شناخت .

در نظر اول نگرشی چنین ، رنگ و بویی خیامی دارد ، اما به واسطه ترکیب با عناصر عرفانی شرق و مثل افلاطونی و کلیات ارسطویی و نیز جادوی کلام سیاهان دیگران خامی ویدویت و حتی گزندگی اندیشه خیامی را ندارد . برای بورخس ، کوزه نه از آترو که از گل آدمها سرشته شده است همه انسان هاست ، بلکه از آترو که در دست و در کنار آدمها بوده است ، و با آنها زیسته است ، در خلل و فرج آن ، عواطف انسانی و سرگذشت و سرنوشت آنان به ودیعه نهاده شده است ، تا آنجا که همه فرهنگ بشری را در خود دارد . و چون

همه چیزها دارای چنین صفتی جادویی اند پس می توانند موضوع تفکر سالیان گردند و کسی را فتنه کنند ، همچنان که بیر . و مقصود از احتمال وقوع همین نکته است ، یعنی مثلاً : دشنه خیلی راحت می تواند با این منطق دیگری باشد و یا یک برادر ، برادر دیگر . و به همین دلیل هم می آرزود که نوشت ، نه در مورد همه و برای کلیات باقی بلکه در مورد همین . . . چی ؟ هر چه می خواهد باشد . چرا که هر چیز - با این نگرش - می تواند همه جهان باشد ، آنچنان که بیری می تواند مرتاضی مسلمان را چنان فتنه کند که بر او مسلم شود می تواند با بیرهای کوچک و بزرگ نقشه همه آفرینش را بکشند. و چرا نه ؟ مگر تنبسون نمی گوید: آنکه بتواند گلی (یا مثلاً) سکه ای ، یا بیری) را درک کند قادر است همه جهان را درک کند ؟

خلق این فضا در رسیدن به چنین کرویستی سرگیجه آور و رها کردن خواننده در این هزار توی پراسرار و جادویی ، تنها با شگرد بورخس امکان پذیر بوده است . و گرچه این شگرد در قصر کافکا به کار گرفته شده است ، اما به جرات می توان گفت که رسیدن به چنین فضایی باید حاصل شگردی چنین باشد ، و یا برعکس . در مورد واقعه ای ، سندی اگر هست

نامه‌ای است گم شده و اگر از عکسی سخن می‌رود عکسی است که دیگر وجود ندارد و حتی در حافظه با چهره‌های دیگر درآمیخته است. شاهد عینی فلان حادثه می‌میرد تا بتوان با نقل حادثه از زبان دیگری - دست دوم و دست سوم - در آن بعدی ایجاد کرد. و اگر احیاناً حادثه‌ای چند شاهد داشته است همه با هم سوگند خودمانند تا به کسی نگویند، و یا از ترس پلیس و دادگاه همه آثار را از میان برده‌اند. جنازه را به آب رودی می‌سپارند و مایملک مقتول را در جیب و بغل‌هایشان جای می‌دهند، گویی که هر یک تکه‌ای از او را با خود دارند، یا همه، اویند و به تعبیر خود بورخس:

می‌دانم که آنچه، پنهان در میان سایه‌ها

آن دیگری کمین کرده‌است که وظیفه‌اش

به پایان رساندن ازوایی است که این دوزخ را می‌تند و می‌بافد خون مرا طلبدین است، و بر سفره مرگ من پرواز شدن.

و آنچه در جلو چشم خواننده قرار می‌گیرد تکه‌هایی است از اقوالی، آنها هم از زبان راویانی گویج، یا هست، یا فراموشکار؛ ارواحی سرگردان و سخنگو. چرا که آدم‌های داستان‌های بورخس هیچگاه شکل گرفته

نیستند چرا که دیگری هستند، سهمی از ابدیت‌اند، از آدم‌هایی که مرده‌اند، یا نیستند و دست آخر مقهور اشیایی انسان، شده‌اند. و کار بورخس کنار هم گذاردن همین عناصر بازیافته‌است و گردآوردن اینهمه بر گرد هم. همچون عینک و انگشتری در خاکستریجا مانده از آدمی ناشناس. حتی تنها يك روایت می‌تواند همه روایات دیگر را در شکم خود داشته‌باشد، و یا در شاخ و برگ‌های خود. سرانجام طعمی که در دهان خواننده باقی می‌ماند همان احساس بورخس است در مقابل ظاهر، ناشناخته ناملموسی که گاه متعلق به قلمرو متافیزیک است: «نه آنچه‌ان که ظاهر بلورین به نظر آید. زیرا مسأله این نیست که صورتی بر صورتی دیگر نقش شده باشد بلکه بینایی من حالت کروی دارد و ظاهر در مرکز آن است.»

در این گونه داستان‌ها مسأله دیگر مسأله محتوی یا پیام نویسنده نیست و یا قالب کار و یا همبستگی و توازی و یا مثلاً توازن احمقانه محتوی و صورت، بلکه مسأله همان در کنار هم قرار گرفتن و ساختن دیوار است و سوختن کتب. و رفتار هنری، محصول رفتار آدم نگرنده‌ای است با باری که هر چیز با خود آورده است و ثبت نتایج تقابل و تطابق

این بارهاست با هاله‌ای که به گرد آن دیگری است و سرانجام رسیدن از مجرای چنین به القاء کشفی و یا ایجاد فضایی که هر چیز و همه‌چیزش همساز است. خلاصه آنکه رفتار بورخس با مصالح داستانش شبیه همان کاری است که او با مقدم و مؤخر کردن ساختن دیوار و سوختن کتاب‌ها می‌کند و یا حتی پذیرش امکان همزمان بودن آنها. و معماری داستان بورخس حاصل جمع ترکیب این دیدهای مختلف است، با استفاده از روایت‌های راویان مختلف و تفاسیر منتج از هر روایت یا مجموع روایات درذهنی شکل گرفته.

همین‌جا می‌توان افزود که دست‌آورد این گونه رفتار با مصالح داستان دیگر شبیه داستان‌های مألوفی نیست که ما داشته‌ایم و یا هنوز می‌نویسند. گرهی اگر هست در همه داستان است، در کل آن، و هر گوشه و هر کلمه همانقدر روشن‌کننده تمام داستان است و شکافنده راز و هماهنگی با کل، که ساختمان کل داستان ... داستان اینجا ابزاری است برای کشف مجرای است برای شناخت و دریافت هر چه عمیق‌تر مسائل بشری و یا قالبی است که پاره‌ای از ناشناخته را ملموس‌تر می‌کند. و در نتیجه خلاصه‌داستانی چنین را نمی‌شود پس از خواندن و دوباره

خواندن برای دیگری نقل کرد، همانطور که مثلاً می‌شود خلاصه داستان داش آکل هدایت را نقل کرد و یا مضمون «چراغ آخر» چوبک و ... برای نقل آنچه از ظاهر فهمیده می‌شود باید همه آنرا، کلمه به کلمه، بازخوانی کرد. واضح است که رسیدن به چنین ساختمانی مستلزم درهم‌ریختگی و ناسامانی و اوجاج ناهماهنگ عناصر نیست، و مثلاً نمی‌توان صرفاً با ثبت دقیق ذهنی گنج به چنین اوجی دست یافت. چرا که دیدیم در کارهای بورخس (مقصودم البته آثار خوب ترجمه شده اوست: ویرانه‌های مدور، ظاهر، مواجهه، زخم شمشیر) شگرد اوست که چنان فضایی را خلق می‌کند، نه نقل ساده و قلمه‌مانند چیزی. و چنان فضایی آدمهایی از این دست را درخورد: گنج اما لافزن، و یا غرقه در ذهنیات خود یا مفتون منقولات دیگران. و این شگرد: تقابل روایت‌ها، مستی یا گیجی راوی و فراموشی جبری آنکه می‌خواهد روایات را در کنار هم بگذارد چنان طوفانی برپا می‌کند که نه محتمل بلکه مسلم می‌نماید دامیان نامی در ۱۹۴۶ با ترس و جبن در جنگی جان بسارد و در ۱۹۰۴ یعنی چهل و دو سال قبل از آن، باشجاعت و فداکاری‌اش لکه جبن و ترس را از نام دامیان بشوید، که این

هر دو دامیان نیز یکی بیش نیستند. فکر می‌کنم با همین شگرد است که بورخس و کافکا می‌توانند فضای متافیزیکی خاصشان را بیافرینند. و دور نیست که داستان درکل با استفاده از دیده‌گاهای مختلف و روایات و تفاسیر و ترکیب اینها با یکدیگر به شعر نزدیک شود، اما نه با استفاده از مصالح شعری که حداقل اگر هم منحصر به شعر نیستند، بیشتر در حوزه آن امکان نمود دارند.

در پایان، وسعت اطلاعات و مطالعات بورخس در همه زمینه‌ها گرچه شگفتی‌آور است اما هیچ جنبه تزئینی ندارد و می‌بینیم که پس از ختم هر داستان چه آسان می‌توان همه را فراموش کرد و با ته مزه حاصل خشنود بود، چرا که با همان نگرش (دیگری بودن یا شدن) می‌توان همه عناصر متباین فرهنگ‌های مختلف را در خود تحلیل برد، یعنی وقتی یک چیز همه چیز است، یادآور همه چیز است، و همه چیز نیز یک چیز، پس می‌توان همه را گرد آورد و بر محور نظرگاه راوی جستجوگر به چرخش واداشت. و سرانجام همچنان که ظاهر همه چیز است و بازسکه‌ای، بورخس نیز می‌تواند همه عناصر فرهنگ بشری را بکار گیرد و همچنان بورخس بماند.

یکی از محسنات روح آرزاتینی

همان نوازی است، یعنی اینکه بسیاری کشورها، فرهنگ‌ها و موضوع‌ها می‌تواند برای ما جالب باشد. فکر می‌کنم باید سعی کنیم که انواع چیزها باشیم، یا به هر طریق انواع چیزها را درک کنیم.

و آیا کور شدن بورخس، آنهم وقتی پدرش در آخر عمر کور بود، خود عنصری از متافیزیک با خود ندارد، نمونه‌ای برای دیگری شدن؟ و این البته با منطقی جادویی که یکی از مختصات ادبیات امریکای لاتین است سخت جور است که بورخس، تن بورخس، در همان فضایی دم می‌زند که آدم‌های داستانی‌اش. راستی نکند که بورخس محصول رؤیای پدر کور خود باشد؟ و شاید هم بشود به شیوه بورخس گفت: آنکه در مورد بورخس می‌نویسد بیشتر در مورد خودش، آثار خودش می‌نویسد. راستی را که سکه بورخس چنان فتنه می‌کند که گاه می‌ترسیم نکند کور شویم، یا من می‌ترسم.